

مذهب و اخلاق

نوشته: پروفیسور لطفی لتونیان

مذهب و اخلاق

رابطه بین مذهب و اخلاق یک موضوع مهم و جدی و اساسی است. مذهب چیست؟ اخلاق کدام است؟ روابط مناسبات این دو از چه قرار است؟ آیا آن چیزی را که ما مذهب می‌خوانیم فقط یک هیجان و تراوشات درونی است؟ آیا مبنی بر یک تصورات و عقایدی است، یا یک حالت بیخودی است که بر انسان عارض می‌شود؟ آیا مبنی بر اساس یا مفهومی دارد که با اخلاقیات مرتبط است؟ آیا برحسب عقاید مذهبی می‌توان یک اساس اخلاقی پیدا کرد؟ بالاخره مذهب در اخلاق چه تأثیراتی دارد؟ در این ایام این قبیل مسایل اذهان عمومی را به خود مشغول داشته و از طرف پاره‌ای مقامات و اشخاص جواب‌های مختلف به این سؤال‌ها داده شده است. بعضی اشخاص می‌گویند مذهب اساسا عبارت از یک هیجان نفسانی و با اخلاق هیچگونه رابطه‌ای ندارد. برخی دیگر مدعی هستند که مذهب و اخلاق جز تصویری بیش نیستند و از این جهت بنای هر دو بر یک پایه پوچ و بی‌بنیانی است.

در نظر این اشخاص اخلاق ثمره و حاصل ایام جهالت بشر است و بنابراین اعتقاد به اخلاق نتیجه عادات و آداب و حیات اجتماعی بشر می‌باشد؛ یعنی مذهب و اخلاق را هیچگونه بنیان و پشتیبان نیرومندی نمی‌توان تصور نمود و علیهذا باید هر دو را از صفحه خاطرات زدود و آثاری از آن دو در جامعه بشر باقی نگذارد. مردمانی که دارای این عقایدند مدعی هستند که انسان می‌تواند دارای اخلاق و فضیلت نفس باشد بدون آنکه خود را پای‌بند مذهب گرداند و حتی قدم را فراتر نهاده می‌گویند قوانین اخلاق را باید همیشه به مقتضای وقت و زمان تغییر داد و پیشرفت و ترقی بشر را فقط با شکستن قیود اخلاقی و مذهبی متصور می‌بینند. عقایدی را که ما در اینجا بطور اجمال بیان کرده‌ایم طرف توجه قاطبه نسل معاصر واقع شده است و این عقاید اختصاص به یک مملکت ندارد، بلکه در همه جا رو به تزاید گذارده و انتشار یافته و در هر محل و مجلسی مورد بحث قرار گرفته است. به این مناسبت است که اخلاق و مذهب در زندگانی فردی و اجتماعی حائز اهمیت و ضرورت اساسی است.

۱- در صدر این مقال نخست بهتر آن است که مذهب را موضوع بحث قرار دهیم. زندگانی مذهبی مردم بر چه منوال است؟ منشأ و مبدأ آن چه بوده است؟ آیا اساس مذهب بر اخلاق استوار است؟ مذهب عبارت است از خصایص عمومی زندگانی بشر زیرا در هر جا انسانی وجود داشته باشد حتما در آنجا می‌توان مذهب را جستجو نمود. تاکنون در دنیا قومی به وجود نیامده است که مذهب نداشته باشد. بسیاری از مخالفین مذاهب تا این ایام نقشه‌های بسیاری کشیده‌اند که بلکه مردم را طوری بار بیاورند که دست از احساسات دینی بردارند، لیکن تمام این نقشه‌ها عقیم مانده است. اگر نهضت‌ها و تبلیغات ضد مذهبی را تجزیه نماییم می‌بینیم همان تبلیغات و نهضت‌ها به یک مذهب بخصوص توجه داشته‌اند نه به طور مطلق به دین.

بنابراین می‌توان گفت که حیات مذهبی جزو لایتجزای حیات بشر است. از منحنی‌ترین و مؤخرترین طوایف روی زمین گرفته تا متمدن‌ترین اقوام عالم، همیشه مذهب در میان آنها یک امر ثابت و لایتغیری بوده است. همین طور از قدیمی‌ترین اعصار تاریخ تا این قرن که ما در آن بسر می‌بریم و بالاخره در هر مکان و زمانی مذهب پایدار و باقی بوده است و خود را همیشه در معرض تجلی قرار داده و پایدار و محکم مانده است، لیکن این نکته نیز باید گفته شود که مذهب همیشه در همه جا به یک شکل و صورت باقی نمانده است. مابین زندگانی مذهبی قبایلی که در سرزمین‌های وحشی استرالیا و جنگ‌های تاریک آفریقا بسر می‌برند و زندگانی دینداران واقعی ملل متمدنه قرن بیستم فرقی فاحش موجود است، لیکن زندگانی هر دو محور مذهب قائم و استوار است. احساسات اخلاقی همیشه در عالم باطن در بشر وجود داشته است و امروز اخلاق در دنیای متمدن مقام مهمی را حائز است. همچنان که در میان ملل متمدنه احساسات اخلاقی باطنی وجود دارد همانگونه در میان قبایل دور از تمدن نیز همان احساسات موجود است. معتقدات این ملت‌ها تنها مبنی بر خرافات و موهومات و جادوگری نیست، بلکه یک پایه آن بر اخلاق استوار است.

۲- حالا باید دانست رابطه مذهب و اخلاق چیست؟ چگونه اعتقاد به مذهب و اخلاق نمو کرده است؟ برای آنکه جوابی به این سؤال داده باشیم نخست احساسات و وظیفه‌شناسی و وجدان را مورد تجزیه قرار دهیم. در انسان یک احساساتی که او را به ادای وظیفه سوق می‌دهد وجود دارد؛ یعنی یک رشته اموری هست که هر شخصی به انجام آنها موظف است و چیزهایی هست که شخص باید از انجام آنها خودداری کند. منشأ این احساسات در ما از کجاست؟ و کیست که ما را از انجام اموری که نباید مرتکب شویم نهی کند یا هنگامی که مرتکب آن اعمال می‌گردیم به چه علت شرمسار می‌شویم؟ و نیز یک سلسله امور دیگری هست که ما ناگزیر از انجام آن هستیم. اگر آنها را انجام دهیم باطنا مسرور و

شادمان شده و آرامش و سکونی در خاطر خود احساس می‌کنیم و اگر مسامحه در انجام آن امور بنماییم از خود خجل و شرمسار می‌شویم. این احساسات از کجا به ما تلقین می‌شود؟ و منشأ آن چیست؟ من ممکن است پیرمرد بینوایی را در هنگام عبور تنه زده و بر زمین بیندازم. ممکن است طفل خود را کتک زده و دست او را گرفته و با قوت تمام از خود دور کنم یا اینکه زن بیچاره و ناتوانی را مورد حمله قرار دهم، ولی من این کارها را نمی‌کنم، چرا؟ زیرا نمی‌توانم بکنم و حتی اگر فی‌المثل خطایی از این قبیل به طور غیر عمد از من سر بزند خاطرم پریشان و آزرده می‌گردد و کسانی که مستحضر از عمل من گردیده باشند مرا بیشرف و ظالم می‌خوانند و من می‌دانم که درست می‌گویند. این احساسات شرافتمندانه از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ هر کسی از روی بی‌انصافی مرا مورد حمله قرار دهد و تجاوزی به حقوق من نماید و اموال مرا از دستم بگیرد یا به خانه من داخل شده مرا بترساند و به وسیله تهدید پولم را از من برباید در این مورد نیز احساس می‌کنم که یک عمل منافی عدالت و انصاف صورت گرفته است. یا فرض کنید من یک نفر کارگر و فعلاً زحمت‌کشی هستم که از صبح تا غروب در مقابل آفتاب سوزان کار می‌کنم. اگر چنانچه صاحب کار موقع مزد دادن بیاید و نصف مزد مرا ندهد و وقتی مطالبه حقوق خود را بنمایم مرا کتک بزند و مرا به باد فحش گرفته و از در بیرون کند، من از آن شخص آزرده خاطر می‌شوم، زیرا می‌بینم نسبت به حقوق من تجاوز و تخطی شده است و از آن جهت فریاد می‌کنم که حقوق من پایمال گردیده و عدالت و انصاف مراعات نشده است.

این احساسات حق‌طلبی و عدالتخواهی از کجا در من پیدا می‌شود؟ کی این احساسات را به من عطا کرده است؟ منشأ و منبع آن از کجاست؟ در موقعی که از مذهب و اخلاق بحث می‌شود این سؤالات اهمیت پیدا می‌کند، زیرا حل قضیه ارتباط مذهب با اخلاق منوط به جواب این سؤالات است. بعضی از فلاسفه مدعی هستند که این احساسات از حیوان به انسان رسیده است. فلاسفه مزبور چون احساسات و تمایلات مشابه آن را در حیوانات دیده‌اند معتقد شده‌اند که شعور باطنی یا ندای وجدان در انسان به طور وراثت از حیوان رسیده است. این فکر درست نیست. راست است که ما شکار یک حیوانی را از دهانش بگیریم و فی‌المثل اگر استخوان سگی را از دهانش برباییم فوراً حالت غضب در سگ پیدا شده و خشمگین می‌گردد، لیکن احساسات غضب‌آلود آن حیوان با ندای وجدان و حس انصاف و عدالت در انسان فرق کلی دارد، زیرا پنج دقیقه بعد همان سگ ممکن است به سگ دیگری که پاره استخوانی در دهن داشته باشد حمله ماید و استخوان را از او برباید. نظر به این عمل ما گمان نخواهیم کرد که آن سگ تخطی کرده یا خلاف انصاف و مروت رفتار نموده است، زیرا می‌گوییم طبیعت سگ چنین است و از سگ غیر از این نباید انتظار داشت.

از این گذشته هر قدر ما سعی کنیم نمی‌توانیم احساسات وجدانی در سگ یا گربه یا پلنگ تلقین یا ایجاد نماییم. اگر ما سگ یا گربه را برای تنبیه مجازات کنیم ممکن است از بعضی کارها خودداری کنند، ولی این آگاهی هرگز به پایه وجدان نخواهد رسید. بین روح حقیقت‌طلبی و عدالت‌جویی و ندای وجدان و مراتب شرافت انسانی و زندگانی حیوانی فرقی فاحش است. این دو چیز فرق کلی با یکدیگر دارند. به این جهت است که نمی‌توان تصور نمود ندای وجدان یا مراتب شرافت انسانی از حیوان به ما رسیده باشد. انسان اشرف بر حیوان است و به کلی با آن فرق دارد. اکنون جواب بعضی از علمای علم‌الاجتماع را در این باب مورد دقت قرار می‌دهیم. علمای مزبور در صدد برآمده‌اند که عقاید مذهبی و اخلاقی را از نظر اجتماعی مورد تفسیر و تعبیر قرار دهند. برحسب عقیده علمای مزبور اعتقاد به خدا در عالم دین و مذهب یک اعتقاد پوچ و بی‌اساس است؛ یعنی می‌خواهند بگویند که خدا اصلاً وجود ندارد و آن چیزی را که ما خدا نامیده و به این عنوان او را پرستش می‌کنیم همان اجتماعی است که ما در آن بسر می‌بریم. مذهب آبا و اجدادی یکی از محصولات اجتماع است و آن چیزی را که ما اخلاق می‌نامیم عبارت است از عادات و آداب و اطوار زندگانی اجتماعی. در مذهب و اخلاق بنیان و اساس دیگری وجود ندارد.

آن چیزی را که مردمان جاهل و دور از تمدن قدیم خدا می‌خواندند عبارت بود از همان قبایل و طوایف خوشب و وجدانشان عبارت بود از عادات و آداب قبیله‌شان، والا نه خدایی در بین بود و نه اخلاقی و هر دوی آنها ادعایی بی‌دلیل می‌باشند. دلیل این فقره را علمای مزبور اینگونه ذکر می‌کنند که هر قدر تمدن علوم در یک ملتی پیشرفت نماید احساسات مذهبی و مراتب اخلاقی در آن ملت نیز در معرض تبدیل و تحویل واقع می‌شود. هر شخصی برحسب وقت و زمان و فهم خویش خدا و وجدانی برای خویش خلق کرده و سر اطاعت و احترام در مقابل آنها فرود آورده است و نیز می‌گویند اگر خدا حقیقت می‌داشت مذهب و اخلاق در معرض این همه تبدلات و اشکال گوناگون واقع نمی‌شد. بنابراین ایمان و اعتقاد به مذهب و داشتن احساسات اخلاقی جز نتیجه جهل و بی‌خبری چیزی نیست و متفکرین احتیاجی ندارند که خود را بدینگونه قیود مقید سازند. پس بنابر عقیده علمای مذکوره در فوق راه نجات و فلاح و

پیشرفت و ترقی بشر این است که اینگونه علایق و قیود را از خود دور کند، ولی آنانی که می‌گویند مذهب و اخلاق یک ملت عبارت از عادات و رسوم اجتماعی آنها و به این جهت منبع مذهب و اخلاق قبیله است از حقیقت فرسنگها دورند. شاید پنجاه سال قبل این تعبیر و توجیه کافی به نظر می‌آمد و حال آنکه با معلومات کنونی ما و اطلاعاتی که از مراتب اخلاقی و مذهبی اقوام دور از تمدن داریم، این تعبیر و تفسیر مسخره‌آمیز به نظر می‌آید، زیرا بین اعتقادات مذهبی و اخلاقی یک نفر وحشی با رسوم و آداب قبیله‌ای فرق فاحش وجود دارد.

قطعا عقاید قبیله وحشی نسبت به خدا و اخلاق و روحانیت هیچگونه موافقتی با عقاید ملل مسیحی در قرن بیستم ندارد، لیکن در درون خاطر همان مردمان وحشی دور از تمدن هم یک قوه مرموزی وجود دارد که به مراتب نیرومندتر از قوه قبیله و طبیعت آنهاست و نیز در قلب وی احساساتی بروز و ظهور می‌نماید که از وجدان سرچشمه می‌گیرند. شرح فوق را با مثل ذیل می‌توان مدلل نمود. فرض کنید که الان ما در جشن عروسی یکی از افراد قبیله وحشی حضور داریم و کسانی که در عروسی موعود هستند همه به لباس‌های فاخر و نو ملبس می‌باشند. پس از صرف غذا طبل و نی لبک را به صدا درمی‌آورند. طبل‌زنان شروع به طبل زدن می‌نمایند و نی‌زن پیوسته به یک صدای می‌زنند. در حالی که اهل قبیله همه از این صدا به وجد و طرب می‌آیند و شوری از شعف در مجلس جشن برمی‌انگیزند، ما در گوشه‌ای از مجلس عروسی خزیده و سر در جیب فکرت فرو می‌بریم و آرزو می‌کنیم که ای کاش زودتر طبل‌زنان و نی‌زن ما را بیش از این نیازارند و بانگ رعدآسای سامعه خراش نی و طبل را موقوف سازند. چرا؟

برای آنکه ما وقتی قطعات اپرا و آن صداهای دلکش طرب‌انگیزی را که سابقا دیده و شنیده‌ایم به یاد می‌آوریم این صداهای منکر دیگر به گوش ما خوشایند نمی‌آید و از شنیدن آنها حالت انزجاری به ما دست می‌دهد. آنگاه تعجب می‌کنیم که چگونه این مردم آواز کوس و صدای دهل و غریونی را طاقت می‌آورند و حتی به وجد هم می‌آیند. این به جای خود صحیح لیکن آیا ما هیچ گمان می‌بریم که منشأ موسیقی عالی «هاندل» و «بیتوون» و «لیتز» همانا این صدای وحشی دهل و ساز است؟ بلاشک آنگونه که ما از موسیقی حظ می‌بریم، قبایل وحشی ادراک نمی‌کنند، لیکن آنها نیز از استعداد درک موسیقی محروم نیستند و همین استعدادهای ناقص بوده است که موسیقی را به این درجه از تکامل رسانیده است و اینکه قوه ادراک و التذاذ از موسیقی در مردم مختلف است دلیل نتواند شد بر اینکه ذوق موسیقی در بشر جبلی و فطری نیست و بالعکس این فقره خود دلیل است بر فطری بودن این ذوق در نهاد بشر.

همین مثل نیز در مورد خود ما صادق است. راست است که مبانی و اصول اخلاقی ما پیوسته در معرض تعبیر و تبدیل قرار دارند و با پیشرفت تمدن آنها نیز رشد و نمو می‌کنند و چیزی که سابقا مورد قبول ما بود امروز نیست و چیزهایی که دیروز مستحسن و مطلوب بود امروز نیست. مثلا تا این ایام اخیر بردگی و غلام‌فروشی در تمام ممالک دنیا مقبول و مستحسن بود، حتی در مملکت متمدن و مترقی مانند امریکا برده‌فروشی تا هفتاد سال پیش رواجی کامل داشت. همین طور هم تا این اوان زن در اغلب ممالک متمدن عالم در انتظار پست جلوه می‌نمود لیکن در ردیف مردان قرار گرفته است و امروز دیگر جایز نیست که با نظر حقارت به زنان بنگریم. عقاید ما راجع به اخلاق با عادات اجتماعی و اصول قومیت و نسبت تغییر می‌کند. ما این را قبول می‌کنیم لیکن اذعان به این نکته جبلی بودن غریزه وجدان را نفی نمی‌نماید. تصورات و عقاید مردم راجع به اخلاق تغییر می‌نماید، لیکن احساسات اخلاقی و وجدانی باقی می‌ماند. بنابر مراتب مذکور در انسان یک حس عدالت‌خواهی و یک حس ستمگری و تجاوزطلبی وجود دارد که ما برخی را منصف و عادل و بعضی را ظالم و متعدی می‌خوانیم. این حس حق‌جویی و عدالت‌خواهی از کجا در انسان پیدا می‌شود؟ حیات اجتماعی نمی‌تواند این حس را به انسان عطا کند.

سگی را به یک تالار عکس ببرید. هر قدر سعی کنید که حس ادراک و التذاذی در آن سگ بیدار کنید آیا موفق خواهید شد که سگ را متوجه زیبایی‌های آن عکس بنمایید؟ نه، زیرا اصلا این حس در سگ وجود ندارد؛ یعنی سگ از مظاهر جمال چیزی درک نمی‌کند. حالا سعی کنید که حس عدالت‌خواهی را در یک خوک پرورش دهید. این نیز امری است محال زیرا چنین حسی در خوک وجود ندارد و حال آنکه در طفل می‌توان ذوق ادراک جمال، موسیقی و عدالت را پروراند، زیرا اطفال استعداد درک این چیزها را دارند. احساسات اطفال بلاشک سال به سال تغییر می‌نماید و در نتیجه تغییر رو به کمال می‌رود، لیکن از این فقره چنین نتیجه بدست نمی‌آید که ذوق موسیقی و ادراک لطایف جمال و حس عدالت‌جویی در طفل وجود ندارد و برعکس همان تحولات و تغییرات خود دلیل بر وجود این ذوق‌ها و احساسات می‌باشد. از جمله احساسات وجدانی از احساسات فطری و جبلی انسان است و علی‌هذا ابدی و استوار قائم

است. ندای وجدان و قوه‌ای که در نهاد آدمی مخفی و مکنون است و انسان را در موارد لغزش جلوگیری می‌کند و ما می‌توانیم آن را «عنان نفس» بنامیم حاکی از عقیده شخصی نیست، بلکه یک حقیقت مسلم و رد ناپذیری است. کسی که به مقتضای عدالت رفتار می‌کند هرگز از جاده صواب قدم بیرون نمی‌نهد. این قاعده استثنای پذیر نیست.

۳- اگر ندای وجدان یا احساسات وجدانی اینگونه قاطع و عمومی یا کلی باشد پس منشأ آن را باید جستجو کرد و دید از کدام سرچشمه است بدیهی است که منشأ آن نه در ما و نه در جامعه‌ای است که ما در آن زندگی می‌کنیم. پس در کجاست؟ منشأ و مبدأ احساسات وجدانی را باید در بنیان این عالم و تمام کائنات یعنی خدا جستجو نمود. هرگاه حقایق امور مورد توجه و دقت ما باشد بالاخره در هر گونه استدلالی به این نتیجه می‌رسیم که تمام دنیا بر اساس اخلاق و وجدان استوار است. اصل حقانیت و عدالت نه تنها در این عالم بلکه در تمام کائنات مصداق دارد، زیرا تمام عالم امکان مثل ما بوجود آمده و بنیان همه بر این اصل استوار است.

«کانت» فیلسوف بزرگ گفته است: «دو چیز در طبیعت مرا دچار شگفتی و حیرت نموده است، یکی آسمان‌های پرستاره و دیگر آن اصول اخلاقی که در نهاد من جایگزین شده است.» اصول اخلاقی یا صدای وجدان در درون ما مانند حرکات سیارگان محکم و استوار و صحیح است. هیچ فردی از افراط بشر بدون وجدان نیست. اگر کسی پیدا می‌شد که دارای احساسات وجدان نباشد انسان مراحل انحطاط را می‌پیمود تا به حدی که با حیوانات برابر شود، چون در عالم کسی پیدا نمی‌شود که از عطیه هوش و ادراک بی‌نصیب باشد همانطور هم کسی پیدا نمی‌شود که از موهبت اخلاق بی‌ بهره مانده باشد. فعل خوب یا بد و چیزهای صحیح یا غلط در معرض تغییر و تبدیل واقع نمی‌شوند. چرا ما مجبوریم که همیشه از خوبی و راستی و حقیقت مطابعت کنیم؟ اگر من پیش خود فکر کنم که من خود را مجبور و مکلف می‌دانم از اینکه خوبی و حقیقت را پیروی نمایم، زیرا محیط و اجتماع و مملکتی که من در آن زندگی می‌کنم این طرز رفتار را ایجاب می‌نماید و قانون هم آن را مقرر می‌دارد، آیا این دلیل بر احساساتی است که در من هست و مرا به طرف صواب و نیکی سوق می‌دهد، یا خوبی و نیکوکاری من ناشی از سختگیری‌های قانون است و به موجب یک مقررات قانونی من ناگزیرم از اینکه از بدی پرهیزم و به نیکی و نیکوکاری تمایل پیدا کنم؟

ما مقررات قانون و محیط و اجتماع مرا به داشتن حس وظیفه‌شناسی و قوای اخلاقی ملزم می‌سازد؟ نه، گرچه مراتب فوق برای توضیح این معنی کافی نیست، ولی قدر متیقن آن است که حق همیشه در هر جا حق است و این عقیده استثنای پذیر نیست. حتی اگر اجتماعاتی هم که ما در میان آنها زندگانی می‌کنیم همه عاری از اخلاق و صفات فاضله باشند، باز می‌بینیم که یک احساس درونی ما را به طرف نیکی و راستی سوق می‌دهد، زیرا ما حیوان نیستیم، بلکه انسان هستیم. حس حقیقت‌طلبی و عدالت‌جویی تنها نتیجه قانون نیست و مولود رسوم و آداب قومی نیز بشمار نمی‌آید، بلکه عمیق‌تر از اینهاست. انسان اینگونه آفریده شده است و نمی‌تواند لاقید و بی‌اعتنا به معنویات باشد. معتقدات اخلاقی ما چیزهایی نیستند که ما از خود جعل کرده و آنگاه آنها را برای سرمشق زندگی اخلاقی ساخته باشیم. منشأ و اساس این معتقدات خارج از وجود ماست و از منبع بهتری تراوش می‌کنند. ندای وجدان با لحن آمرانه‌ای بیرون می‌آید.

مسطورات ذیل شاهد بر این مدعا هستند. قومی که دارای معتقدات عالی اخلاقی بوده‌اند با اینکه مجبور گردیده‌اند در میان محیط و مردمان پستی زندگانی کنند با این حال عموماً بر طبق معتقدات اخلاقی خود رفتار کرده و صفات فاضله و ملکات اخلاق خود را حتی در مقابل مصیبت‌ها و مشقتها و ناملایمات زندگانی حفظ کرده‌اند. اگر مذهب و اخلاق از محصولات اجتماع می‌بود با چنین وضعیت احدی پیدا نمی‌شد که پیرو حقیقت و راستی باشد و حال آنکه تاریخ نمونه‌های بسیاری از این قبیل اشخاص نشان می‌دهد. اشخاصی که کمر به اصلاح و تهذیب نفوس بسته و مردم را به اصول مذهب و قواعد اخلاقی و مبانی دین آشنا نموده و حتی در راه حقیقت دست از جان شسته و سر در راه عقیده خود داده‌اند، کسانی بوده‌اند که به رسوم و آداب اجتماع پشت‌پا زده و حتی به قواعد جاری محیطی که خود در آن می‌زیسته‌اند اعتراض نموده‌اند. اگر چنانچه اخلاق و مذهب نتیجه و مولود اجتماع و خانواده می‌بود و در آن صورت هرگز ممکن نبود کسی قدم به عرصه ظهور گذارد که در فوق اجتماع و خانواده و ملت قرار گیرد و پشت‌پا به همه آنها بزند.

از ظهور سقراط تا قرن بیستم از این قبیل اشخاص در جهان پیدا شده‌اند که به نیروی استقامت و درستکاری و حق‌طلبی پایه اخلاق و روحانیت بشر را بالا برده‌اند. آن قوه عظیمی که در تاریخ ادیان و مذاهب وجود دارد نه اجتماع

است و نه ملت بلکه اشخاصی هستند که تک تک از میان جماعات و ملل مانند کوه‌ها در بیابان یا سرو در باتلاق‌ها سر برافراشته‌اند و شاهدان و شهدای عدالت و راستی گردیده‌اند. از جمله مذهب و اخلاق را نمی‌توان با اصول علم الاجتماع شرح و بسط داد، زیرا در آن صورت از حقیقت دور می‌افتیم. اگر اساس و شالوده چیزی ساده و عاری از هرگونه پیرایه باشد دلیل بر عدم وجود آن شیء نتواند شد. در علوم اجتماعی می‌بینیم که اصول و مبانی عقاید مذهبی و اخلاقی خیلی ساده و بدوی و مخلوط با بسیاری از معتقدات پوسیده و سخیفه می‌باشد، لیکن به همان شکل بدوی و یا در میان همان معتقدات پوسیده و سخیفه یک عامل قوی و شدیدی وجود دارد که عبارت است از حس خداشناسی و اخلاقی و ایمان به یک قوه نادیده و صدای ردناپذیر وجدان. اینها در جزو معتقدات بشر پیدا می‌شود و اینها اساس و مبنا و ممیزاتی است که حد فاصل بین انسان و حیوان بشمار می‌آید.

بین یک نفر سیاه و یک نفر سفیدپوست و یک نفر اروپایی و یک نفر آسیایی از چندین جهت اختلاف است، لیکن یک حس اخلاقی و مذهبی و خداشناسی و درستکاری در وجود سیاهپوست و سفیدپوست و اروپایی و آسیایی حکومت می‌نماید. این حس یا آن چیزی که بعدها در نتیجه کسب تمدن یا آشنا شدن به قوانین و آداب قومی و اجتماعی در انسان نشو و نما می‌کند فرق دارد، زیرا این حس از مبدأ وجود یعنی از خدا سرچشمه می‌گیرد. خدا و احساسات اخلاقی یا یکدیگر توأم هستند. پس کسی که وجود این حس اخلاقی را تصدیق نمود مثل آن است که خدا را تصدیق نموده و قبول کرده باشد و کسی که خدا را قبول کرده باشد مثل آن است که حس اخلاقی را قبول و تصدیق کرده است. این چیز را به هیچ وجه نمی‌توان از یکدیگر تفکیک نمود. جای بسی تأسف است که مردم عوض آنکه این دو چیز را با هم وفق دهند یا اخلاق را بدون ایمان به خدا و یا مذهب را بدون اخلاق تعقیب می‌نمایند.

۴- بعضی‌ها عقیده دارند که انسان می‌تواند بدون ایمان به خدا و مذهب دارای اخلاق و فضایل عالی‌ه معنوی باشد و نیز می‌گویند بدون اعتقاد به خدا می‌توان نسبت به قواعد درستکاری و عدالت و شرافت امین و وفادار بود. این قبیل اشخاص می‌گویند: «پیروی از خوبی یا بدی در دست خود مردم است و لازم نیست به خدا اعتقاد داشته باشیم تا بتوانیم نیکوکار باشیم علم برای ما کافی است، پس خوب است افکار مردم را روشن و افهام و عقول را بیدار نماییم و بدانها طریق خوب زندگانی کردن را بیاموزیم تا آنکه تفاوت بین خوبی و بدی را تشخیص دهند. دانستن همین‌ها کافی است و نباید اخلاقیات را با مذهب مخلوط نماییم.» جوانان بسیاری پیدا می‌شوند که سعی می‌کنند افکار خود را جوان و امروزی نشان دهند با این عقاید تمایل پیدا می‌کنند.

این عقیده خیلی جالب و جالب است، لیکن خالی از خطر نیست. انسان با متابعت این دستور می‌تواند ترقیات زیادی بکند و بر بسیاری از مشکلات زندگانی غالب آید و نسبت به مسأله زندگانی رویه آرامی اتخاذ کند، ولی به تجربه ثابت شده است که پاکیزگی و عفت اخلاقی و استحکام مبانی اخلاق و معتقدات صحیح بدون ایمان به خدا میسر نمی‌باشد. این عینا بدان ماند که شخص بخواهد به پاشنه کفش خویش چسبیده و خود را به زور پاشنه از جا بلند کند. انکار وجود خدا در حکم انکار اساس وجدان است و مثل این است که شخص بخواهد به لایزال بودن و ابدیت و استحکام مبانی اخلاق در عالم تردید حاصل کند. البته اقدام به کارهای خوب از لحاظ خوبی آن کارها بسیار مستحسن و مطلوب است و این فکر ارجمند و پسندیده‌ای است، لیکن این را نیز باید دانست که بدون خدا نمی‌توانیم به شناختن راه راست و تشخیص غلط از صواب و حفظ درستی و راستی در مقابل این همه مشکلات کوه‌پیکر زندگانی توفیق حاصل کنیم. مذهب و ایمان به خدا یک میل و اشتیاق و قوت زائدالوصفی به انسان عطا می‌کند که به نیروی آنها انسان بسی به حقیقت و عدالت تقدسی می‌برد که به هیچ طریق دیگر جستجوی آن ممکن نیست.

غیر از تعلیمات خشک فلسفی و اخلاقی به چیزهای دیگر نیز ما احتیاج داریم. انسان تنها به علم و دانش نیازمند نیست، بلکه به قوای روحانی نیز احتیاج دارد. فقدان قوای اخلاقی و نداشتن انصاف و میل به شرارت و هرزگی ناشی از فقدان تعلیمات اخلاقی نیست، بلکه به واسطه فقدان امید و توکل به حقیقت است. اگر چنانچه خدا را انکار نماییم طبعاً راستی و حقیقت را انکار نموده‌ایم، زیرا دیگر آغازی برای حقیقت و راستی باقی نمی‌ماند و راستی جز در عالم تصور و خیال معنی و مفهومی پیدا نمی‌کند و این افکار نمی‌توانند قوام گرفته و به طور دائمی بمانند. در مسائل زندگانی این تصورات کفایت نمی‌کند پس برای آنکه جانب حقیقت و راستی را در مقابل حیات از دست ندهیم و بتوانیم در مقابل فتنه‌ها و دسایسی که ناشی از منافع شخصی و انهماک در مادیات است مقاومت نماییم، بایستی ایمان قوی به ابدیت و ازلیت اساس اخلاق و عدالت داشته باشیم. بایستی بدانیم که ندای وجدان یک حس موقتی نیست، بلکه از حیث عظمت

و صولت و ابدیت مانند کوه دماوند است. مردمانی که به نیروی این ایمان از جاده عدل و انصاف و درستکاری منحرف نگردیده‌اند نفوذی عظیم در اطرافیان خود اعمال نموده‌اند. هر وقت در میان اجتماعات بشر قومی پیدا شد که اعتقاد به خدا نداشت آن قوم محکوم به فناء اخلاقی گردیده و در نتیجه راه زوال و نیستی را باید پیماید و از این قبیل اقوام در تاریخ شواهد بیشماری داریم.

۵- شق اخیر یعنی مذهب بدون اخلاق بیشتر عمومیت دارد و خطرناکتر است. امروز بسیاری از اقسام مذهب در جامعه طرف سؤطن واقع شده است و علت حقیقی این فقره این است که در تعلیم مذهب تفکیک بین مذهب و اخلاق قائل می‌شوند. این قبیل تعلیمات با یک سلسله تشریفات و مراسم و آداب به عمل می‌آید و کسانی که پیرو این مذاهب هستند اذعان به ایمان و معتقدات خویش نموده و رسوم مذهبی را بجا می‌آورند، لیکن جانب عدالت و حقیقت را رعایت نمی‌کنند. پیشوایان این مذاهب یا در قبال بی‌عدالتی‌ها و غلط‌اندازی‌ها دنیا و تعدیات و پیشرفت‌های جامعه ساکت می‌نشینند یا آنکه در مقام مرافعه از بعضی از این مفاسد برمی‌آیند.

در موقعی که بزرگترین احتیاج دنیا استقرار صلح و آرامش و سلامتی در میان ملل و اقوام عالم است بسیاری از پیشوایان مذکور در فوق و وعاظ و بسیاری از مردمان مذهبی نه تنها این مهم را با نظر بی‌اعتنایی نگریسته و ترک این ضرورت را می‌نمایند، بلکه خود را موافقت با اعمالی می‌نمایند که آن اعمال منهی به جنگ و شورش و هرج و مرج می‌گردد. چه بسا مردمان مذهبی که حرکات اخلاقی‌شان در نظر جامعه با مردان غیرمذهبی تفاوتی ندارد. کسانی که تظاهر به دینداری می‌نمایند اغلب خودپرست و طماع و طالب عشرت می‌باشند آنها فقط در فکر آسایش خود هستند و اهمیتی به عدالت و حقیقت نمی‌دهند. آنها فقط به این تشریفات و رسوم سطحی اکتفا می‌کنند و توجهی به مطالب اخلاق ندارند. با این ترتیب مذهب جز یک قشر خشک یا درخت مجوفی بیش نیست. بسیاری از متفکرین نسبت به مذهب اعتنایی ندارند و بسا اشخاصی که واقف به اهمیت اخلاق در جامعه و دنیا هستند به کلی از شرکت در امور مذهبی دست برمی‌دارند. در تاریخ هر یک از ادیان و مذاهب دنیا از این قبیل نمونه‌ها بسیار است و امروز در میان مذاهب دنیا عمومیت پیدا کرده است. در نتیجه مذهب بایستی بزرگترین قدرت‌هایی باشد که انسان را به نیکی و نیکوکاری سوق دهد اغلب به هیچ وجه مورد اهمیت واقع نشده و در زندگانی امروزی معنی و مفهومی ندارد.

۶- پس این مسأله را چگونه باید حل نمود؟ همانگونه که اخلاق صحیح بدون ایمان به خدا ممکن نیست، همانطور هم مذهب بدون اخلاق یک چیز بیهوده و امری باطل است. اخلاق و مذهب باید پا به پا پیش بروند و توأم باشند. پیغمبران بزرگ بنی‌اسرائیل در ۲۵۰۰ سال قبل به این معنی صریحا اشاره کرده و گفته‌اند قربانی‌ها و فداکاری‌ها و روزه گرفتن‌ها و ادعیه و مجامع مخصوص عبادت هیچ فایده‌ای نخواهند داشت اگر چنانچه انسان عدالت و محبت و درستکاری را زیر پا بگذارد. عیسای مسیح مانند پیغمبران مزبور مؤکدا خاطرنشان نموده است که مذهب و اخلاق با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند. مسیح می‌خواست قلوب مردم تغییر نماید و قبول آنها را در سلک پیروان خویش مشروط به این امر نموده بود که مردم به نیکوکاری اشتیاق شدید داشته باشند. مذهب در سرتاسر تعلیمات مسیح مربوط به طهارت قلب است نه عبادات و مراسم ظاهری.

برحسب تعلیمات مسیح رکن رکن و اساس ایمان عبارت است از اینکه خدا به طور مطلق کانون نیکی و تقدیس است و فقط کسانی را می‌تواند در اعداد پرستندگان خود محسوب بدارد که دارای قلوب تازه باشند؛ یعنی کسانی که از روی حقیقت میل به عبادت و خدمت به وی داشته و دارای روحیات اخلاقی ارجمندی باشند. مذهب بدون اخلاق در نظر مسیح امر غیرقابل تصویری است. یکی از بزرگترین احتیاجات امروز دنیا ایجاد رابطه نزدیکی است بین مذهب و اخلاق. اخلاق را باید به وسیله بهترین ایمان‌های مذهب تحکیم و تقویت نمود و معتقدات و اعمال مذهبی را بایستی با بهترین اصول و قوانین مذهبی پاکیزه نمود. مردم باید به این نکته معترف شوند که اساس و شالوده اخلاق بر روی مذهب صحیح استوار است و جوهر مذهب اخلاق و بهترین ثمره آن سجایا و فضایل عالیه اخلاقی است. اخلاق بدون خدا و خدایی را که بدون اخلاق ستایش کنند هر دو بی‌معنی و پوچ است. علاج مشکلات انسان این نیست که دست از اخلاق یا مذهب بشوید، بلکه علاج این مشکلات آن است که اخلاق و مذهب را از آلودگی‌های گذشته و عقاید پوسیده جدا نموده و هر قدر انسان رو به کمال می‌رود و یک ایمان بهتری به خدا پیدا می‌کند این دو چیز را با یکدیگر توأم سازد.